

جمهوری اسلامی ایران
اداره کل آموزش و پرورش شهر تهران
اداره آموزش و پرورش منطقه هفت تهران

ساعت امتحان: ۸ صبح
وقت امتحان: ۴۵ دقیقه
تاریخ امتحان: ۱۴۰۱/۳/۰۵
تعداد برگ سؤال: ۱ برگ

ش صندلی (ش داوطلب): نام واحد آموزشی: دبیرستان هاتف (دوره اول) نوبت امتحانی: خرداد ماه
نام خانوادگی: نام پدر: نام: پایه: هفتم
سؤال امتحان درس: تفکر و سبک زندگی نام دبیر: جناب آقای فضائی سال تحصیلی: ۰۱-۰۰

۱- داستان زیر را به دقت بخوانید و به سؤالات زیر پاسخ دهید.

رامون عاشق نقاشی بود، در هر وقت، در همه جا، از هر چیز...
یک روز رامون یک گلدان را نقاشی می کرد که برادرش لئون آمد بالای سرش و روی میز خم شد، لئون زد زیر خنده و پرسید: «این دیگه چیه؟» رامون نتوانست جوابش را بدهد فقط نقاشی را مچاله کرد و آن را به طرف دیگر اتاق پرتاب کرد. صدای خنده لئون مدام در گوش رامون می پیچید. او همیشه سعی می کرد نقاشی هایش «درست» از آب دربیایند ولی هیچ وقت این طور نمی شد.
بعد از گذشت ماه ها و کاغذهای مچاله ای بسیار، رامون مداد نقاشی را کنار گذاشت و با خود گفت: «دیگه ادامه نمیدم.»
درست در همین موقع خواهرش ماریسول او را تماشا می کرد. رامون با پرخاش به او گفت: «تو دیگه چی می خواهی؟» ماریسول گفت: «من تماشایت می کردم وقتی نقاشی می کردی.»
رامون با بی احترامی گفت: «من نقاشی نمی کردم! از اینجا برو!» ماریسول اول یکی از کاغذهای مچاله ای رامون را از روی زمین برداشت و بعد پا به فرار گذاشت.
«آهای! بیا اینجا ببینم، چی برداشتی؟» رامون تا انتهای راهرو و داخل اتاق ماریسول دنبالش دوید. رامون می خواست داد بزند اما با دیدن دیوارهای اتاق خواهرش ساکت شد...
چشمهایش به نمایشگاهی از نقاشی های مچاله خیره ماند. ماریسول به یکی از آن ها اشاره کرد و گفت: «این یکی از نقاشی های مورد علاقه من» رامون گفت: «مثلاً این قرار بود یک گلدون گل باشه. اما اصلاً شبیه گلدون نیست.» خواهرش با هیجان گفت: «خب، به نظر ای... همچین گلدونه.»
«ای... همچین، گلدونه؟» رامون دقیق تر نگاه کرد بعد همه ی نقاشی های روی دیوارهای اتاق ماریسول را برانداز کرد و کم کم توانست آن ها را از نگاه تازه ای ببیند. رامون گفت: «این ها واقعا، ای... همچین اند.»
رامون دیگر احساس سبکی و شور و شوق می کرد. تفکر ای... همچینی، به ایده هایش اجازه داد تا آزادانه (به بیرون) روان شوند. او دیگر می توانست آن چه را حس می کرد به تصویر بکشد. خطوط نرم، بدون هیچ نگرانی و به سرعت از قلمش بیرون می پریدند. رامون دوباره توانست همه ی چیزهای دور و برش را نقاشی کند.
کشیدن نقاشی های ای... همچینی احساس فوق العاده ای به او می داد.
او دفترهایش را پر کرد از ای... همچین درخت، ای... همچین خانه، ای... همچین قایق، ای... همچین بعد از ظهر، ای... همچین ماهی، ای... همچین خورشید (قسمتی از داستان ای... همچین پیتز رینولدز)

الف) برداشت خود را از داستان به صورت خلاصه بنویسید.

ب) به نظر شما عامل موفقیت رامون چه کسی بود؟ با استناد به داستان، یکی از موارد را انتخاب کنید و دلیل آن را شرح دهید.

الف) خود رامون ب) برادرش لئون ج) خواهرش ماریسول

ج) چه چیزی باعث شد نگاه رامون به نقاشی هایش عوض شود؟ چگونه این تغییر نگاه رخ داد؟

د) فکر می کنی اگر نگاهت رو عوض کنی چه پدیده ای... همچینی از تو شکوفا می شود؟

۲- چگونه «توقعات و انتظارات بیش از حد» از موانع خودآگاهی محسوب می‌شود؟ با ذکر مثالی از زندگی خودتان توضیح دهید.

۳- داستان «بز یا سگ» را در خاطر دارید، به اختصار برداشت خود را از داستان بیان کنید.

۳- کامران به تازگی وارد مدرسه جدیدی شده که در آن جا دوستی ندارد. او به والیبال خیلی علاقه دارد، اما هیچ کدام از بچه ها او را در تیم خودش، به عنوان یار انتخاب نمی‌کند و خلاصه او نمی‌تواند بازی کند. این موضوع او را خیلی ناراحت کرده است.

شما چه پیشنهادی برای او دارید؟

۴- سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

گرگ زاده عاقبت گرگ شود گر چه با آدمی بزرگ شود

پیام اصلی این دو بیت شعر چه بود؟ از بحث‌هایی که در مورد مضمون این دو بیت به خاطر دارید، به صورت خلاصه بنویسید.

۵- آیا این کلاس در سبک زندگی شما تفاوتی ایجاد کرده؟ (حتما می‌گید بله آقا!!!!!! 😊) لطفا با صداقت به این سوال پاسخ دهید که در چه موقعیتی از زندگی خود، واقعا احساس تغییر داشته اید؟ (که مرا آن «نه» وی پسندیده‌تر از این «بله» که گفتم)

با آرزوی موفقیت برای شما